

هو العليم

بررسی حدیث حجب (۳)

ادامه بررسی آراء مرحوم کمپانی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

دویست و یکم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرسش و پاسخ‌هایی درباره وحدت سیاق

در حدیث رفع

تلمیذ: مطلبی که در رابطه با حدیث رفع فرمودید

من متوجه نشدم؛ فرمودید: وحدت سیاق هست به

یک امر ثبوتی و «**ما لا يعلمون**» را به «**ما لا**

يلتفتون» معنا کردید، درحالی که اینجا التفاتی نیست

و وحدت سیاقی هم نیست؛ چون خطا در حقیقت،

خطای در تطبیق است. خود خطا یک امر سلبی

است، یعنی خود خطا را به عنوان امر ثبوتی معنا کنیم،

لازمه اش فوت مصلحت است و حدیث رفع می آید

آن آثار خطا را برمی دارد؛ نه لازمه امر نسیان و خطای

انسان که یک عمل دیگری است که ما می گوییم که

آن عمل ثبوتی است تا وحدت سیاق ایجاد شود در

حقیقت امر سلبی است؛ پس دیگر وحدت سیاق در

اینجا مهم نیست.

استاد: عرض کنم که در وحدت سیاق منظورم

دو مسئله بود؛ یکی وحدت سیاق جنبهٔ اختیاری
 سیاق است که در همهٔ این موارد تسعه باید رعایت
 بشود. شما می‌بینید در خطا و نسیان جنبهٔ غیر
 اختیاری در اینجا لحاظ شده است، **«وَمَا أُكْرِهُوا**
عَلَيْهِ» غیر اختیاری است یا اختیار شاقّ است، بسیار
 شاق است، **«مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ»** غیر اختیاری است،
«مَا لَا يَطِيقُونَ» غیر اختیاری است، **«التَّفَكُّرُ وَ**
الْوَسْوَسَةُ وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ» اینها همه غیر
 اختیاری است؛ آن وقت در اینجا یک مسئلهٔ غیر
 اختیاری که در همهٔ اینها مورد لحاظ است در کنار او
 یک **«مَا لَا يَعْلَمُونَ»** بیاید که این **«مَا لَا يَعْلَمُونَ»**
 هیچ ارتباطی به آن مسئلهٔ اختیار ندارد و فقط یک
 جنبهٔ جهل است و همان طور که خدمتتان عرض
 کردم جهل و عدم جهل دخالتی در تعلق تکلیف
 ندارند؛ تکلیف بر یک موضوعی تعلق گرفته است،
 حالا جهل و عدم جهل در فعلیت ممکن است
 دخالت داشته باشند، ولی در خود تکلیف دخالت
 ندارند. پس آنچه که الآن در اینجا داعی برای رفع
 شده است جنبهٔ اختیاری بودن قضیه است؛ پس ما

باید در «**ما لا يعلمون**» جنبه اختیاری را لحاظ کنیم، چه وقتی جنبه اختیاری را لحاظ می‌کنیم؟! آن جایی که مکلف عملی را انجام بدهد یا عملی را ترک بکند که به واسطه او جنبه غیر اختیاری مترتب بر عمل او بشود. آن وقت در آنجا با «**ما لا یَعْلَمُونَ**» دیگر در این صورت در سایر سیاق و موارد ثمانیه در اینجا وفق می‌دهد.

تصویر عدم الالتفات نسبت به ترک فعل

تلمیذ: عدم التفات معنا فرمودید؟

استاد: عدم التفات؛ یعنی منظور از «**ما لا**

یَعْلَمُونَ» عدم توجه از فعلی است که روی عدم علم یعنی از روی عدم توجه انجام بشود چه توجه به موضوع...

تلمیذ: همیشه هم که فعل نیست بعضی مواقعها ترک است.

استاد: اشکال ندارد.

تلمیذ: می‌خواهم اینجا این را بگویم که بالأخره ولو اینکه اینجا ترکش غیر اختیاری است هم ثبوتی نیست سلبی است.

استاد: عیب ندارد، ترک باشد، بالأخره وقتی که

شخصی یک چیزی را ترک می‌کند و التفات ندارد
یک عملی را انجام می‌دهد دیگر، یعنی در قبال این
عملی را که ترک می‌کند یک عملی را انجام می‌دهد
که به واسطه آن انجام، آن عمل جایگزین عمل
متروک خواهد شد. فرض کنید که الآن ملتفت به
شرب خمر نیست التفاتی ندارد، شرب خمر را اتیان
می‌کند، وقتی که اتیان می‌کند در این صورت یک
عملی را در خارج انجام داده است، این برای جنبه
حرام، و اما در جنبه وجوب اگر وجوب را انجام
ندهد در قبالش چه کار می‌کند؟ یک عملی دیگری را
انجام می‌دهد یعنی به واسطه عدم التفات به آن جنبه
وجوبی، خودش را به یک کار دیگر مشغول می‌کند.
تلمیذ: می‌خواستم عرض بکنم حدیث رفع رفته
روی خود آن عمل و آن امری که انجام داده است.
استاد: آن ناشی؛ آن امری که ناشی از این است،
نه آن فعلی که در خارج انجام داده است؛ بلکه آثاری
که بر آن فعل خارجی مترتب است چون حسد فعل
است، طیره فعل است.

تلمیذ: خطا که فعل نیست.

استاد: اجازه بدهید، خطا هم فعل است به جای
خطا یک امر دیگری انجام می دهد.

تلمیذ: خب یک امر دیگری انجام می دهیم حالا
ممکن است آن امر هیچ اثری نداشته باشد منتها اتیان
آن فوت نسبت به مصلحت دیگری است.

استاد: عیب ندارد ما در آن صحبت نمی کنیم،
عیب ندارد بالأخره کار مباح را انجام داده یا حتی در
نسیان

تلمیذ:

استاد: بسیار خوب به خاطر چه رفع می شود؟!
رفع می شود این عملی را که الآن در خارج

تلمیذ: پس سلبی می شود؟

استاد: باشد مسئله نیست؛ ولی من صحبتتم این
بود که در خارج بالأخره یک عملی را این دارد انجام
می دهد این عملی را که در خارج انجام می دهد یا
نفس آن عمل مورد نهی یا مورد وجوب است،
یا اینکه آن عمل جای آن عمل واجب یا عمل حرامی
را گرفته است که می بایست ترک بکند؛ علیّ ایّ حال
این حدیث رفع روی عملی که در خارج مکلف
انجام می دهد رفته است.

تلمیذ: شما فرمودید روی آثار تکوینی رفته است.

استاد: بله آثار تکوینی...

تلمیذ: آثار تکوینی خطا این است که بنده باید مثلاً در نماز سورۀ کامل می خواندم، نخواندم؛ در اینجا با ترک سوره یک فوت مصلحت شده است، بنا بر حدیث رفع مثلاً می آییم اینجا این ثوابی که فوت شده را می گوئیم که خدا تکمیل می کند، پس در حقیقت من یک عملی را ترک کردم.

استاد: بله درست است.

تلمیذ: ولی کاری به این ندارد که من یک عملی دیگری را انجام دادم؛ ملازم این عمل یک عمل دیگری است.

استاد: اشکال ندارد بحث در این است که بالأخره یک مصلحتی فوت شده است.

تلمیذ: حدیث اصلاً به آنجا خورده است.

استاد: یا اینکه یک مفسده‌ای به وجود آمده است هر دوی اینها هست. اما صحبت ما در این است که به واسطه آن عملی که من در خارج انجام می دهم

- چه به عنوان ضد برای آن واجب، یا به عنوان فعل برای حرام - آن آثار مترتبه بر ترک واجب، یا فعل حرام را ندارد. داعی همان ترک واجب است والا ممکن در خارج آب بخورید، آب خوردن که دیگر اشکال ندارد و مباح است؛ ولی این در اینجا ضد برای آن واجب واقع شده است. شما در واقع فرض کنید به جای نماز جمعه خطأً نماز ظهر را بخوانید یا فرض کنید که یک نفر را می خواهید اعدام کنید اشتباهاً و خطأً تیر شما به شخص کناری می خورد، بالأخره این عملی که الآن خطأً در خارج انجام شده است یک آثاری دارد. شما یکی دیگر را کشته اید، بالأخره یک فعلی در خارج انجام داده اید.

تلمیذ: خطا آن جایی است که فعل همیشه با ملازم باشد اما اگر فعل با ملازم نبود

استاد: حالا اگر بر آن عملی خطائی شما فی حدّ نفسه یک آثاری مترتب بود.

تلمیذ: خطا... .

استاد: یعنی به فعلی که آن فعل ناشی از خطاست؛ یعنی فعل خودش در واقع هیچ کاره است؛ یعنی حتی آدم کشتن هم کاره ای نیست، حتی شرب

خمر هم کاره‌ای نیست؛ عمده آن التفاتی است که آن شخص نسبت به آن فعل دارد. آن التفاتی که نسبت به آن فعل است این یک آثاری بر آن مترتب است. حالا آن فعل گاهی اوقات نفسش مفسده دارد یا نفسش مصلحت دارد یا اصلاً مباح است؛ ولی این التفات مکلف که موجب شده واجب را انجام ندهد و به جای آن این را انجام بدهد؛ این التفات به یک امر ثبوتی در خارج تعلق گرفته است، آن التفاتی که به امر ثبوتی خارجی تعلق گرفته است ممکن است یک آثار تکوینی داشته باشد.

تلمیذ: با آن کاری ندارد، حدیث رفع با آن طرفش کار دارد مثلاً قضیه نسیان همین طور است نسیان که یک امر سلبی است نسیان که یک امر ثبوتی نیست. استاد: بله.

تلمیذ: وقتی ترک قرائت کرد بالأخره کاری به این ترک قرائت نداریم ما داریم می‌گوییم که فراموش کرد؛ یعنی آثار نسیان همان کدورت است انسان نسبت به امر الهی تخلف کرده است، نفی به همین تخلف خورده و کدورت را برمی‌دارد.

استاد: بله.

تلمیذ: ولی کاری به این ندارد، در خارج یک امر
سلبی است و اینکه قرائت نکرده پس می‌خواهم
عرض کنم که بحث وحدت سیاق نیست.

استاد: نه در مسئله وحدت سیاق از نقطه نظر
اینکه بالأخره مکلف در خارج یک عملی را انجام
می‌دهد.

تلمیذ: انسان ساکت است هیچ عملی را انجام
نمی‌دهد!

استاد: همین که ساکت است خودش یک عملی
است! یعنی نفس اینکه الآن ذهن او به یک امر دیگر
منصرف شده است، حالا به آن فعل خارجی عرض
کردم ما کاری نداریم؛ انصراف نفس از امر ثبوتی یا
امر نفی‌ای به یک امر دیگر، مسئله است نه اینکه
صرف...

تلمیذ: یعنی عدم التفات را شما می‌فرمایید: یک
امر ثبوتی است؟

استاد: احسنت! عدم التفات! وقتی که من ملتفت
نیستم، خودم را به کارهای دیگر مشغول می‌کنم.
تلمیذ: غافل است و هیچ کاری هم نمی‌کند.

استاد: در اینجا منظورم یک امر خارجی نیست
که در اینجا امر خارجی موجب است؛ بلکه آن ترک
مصلحت یا مفسده‌ای که مترتب بر نهی است آن
منظورم است؛ ولی صحبت در این است که حدیث
رفع وقتی که می‌گوید: **رفع عن أمتی فلان**؛ من این
را برمی‌دارم، یک مقتضی بر امر باید در خارج باشد،
آن مقتضی چیست؟! صرف انجام ندادن که نمی‌شود
مقتضی باشد. این است که در قبال این نفی‌ای که
الآن در اینجا است یک امری در خارج تحقق پیدا
کرده که عدم التفات به این که خودش یک نحوه
صفتی است - صرف سلبی که نیست - که مکلف در
ازای یک امر حرامی متلبس به آن صفت است که
همان عبارت از تغافل از این حرام است یا اشتباه
نسبت به آن حرام است، این حالت مکلف نسبت به
فعل خارجی، مقتضی برای مفسده است که آن
مفسده را برمی‌دارد. حالا لازمه این یک امری است
که در خارج انجام بشود این مسئله است.

تلمیذ: شما این فرمایش را درباره قوم فرمودید
که قائل به این است که در این امر سلبی است.

استاد: داعی ممکن است سلبی باشد؛ ببینید داعی برای این مفسده یک امر سلبی است، به خاطر اینکه در **«ما لا يعلمون»** داعی همان عدم علم است. اما به خاطر آن امر وجودی این در خارج تحقق پیدا می کند و این شخص ملتفت نیست، یعنی حالتی دارد که آن حالت او حالت عدم التفات است.

تلمیذ: شامل جهل نمی شود؟

استاد: شامل جهل نمی شود. جهل یک امر سلبی است و این عدم التفات امر غیر اختیاری و ثبوتی است؛ این امر غیر اختیاری و ثبوتی که مکلف نمی تواند به هیچ وجه از خودش دفع کند، این خودش رافع آن مفسد است.

تلمیذ: پس ما باید بین عدم الالتفات یک تصرفی بکنیم.

استاد: بله عدم التفات یعنی عدم التفاتی که موجب عدم اختیار است و آن عدم اختیار خودش مؤمن است. اگر ما عدم اختیار نداشتیم صرف جهل که دیگر مؤمن نبود. این یک مسئله است.

اختیاری نبودن موارد تسعه در حدیث رفع

مسئله دیگری که در سیاق است که خدمتان

عرض کردم مسئله عدم اختیاری بودن است - نه جنبه ثبوتی، حالا جنبه ثبوتی خیلی مسئله‌ای نیست - این موارد تسعه است که در هشت مورد، مسئله غیر اختیاری است؛ در نسیان، خطا، ما استکرها علیہ، ما اضطرروا الیه، ما لا یطیقون، حسد، طیره، وسوسه در تمام اینها مسئله غیر اختیاری است و دیگر نمی‌شود در «**ما لا یعلمون**» قضیه فقط جهل باشد. چون انسان می‌تواند به واسطه احتیاط رفع جهل کند. یعنی در این روایت «**ما لا یعلمون**» اگر فقط راجع به جهل باشد ادله احتیاط می‌گویند: در صورت شک و در صورت شبهه تحریمیه باید احتیاط کنی و این نمی‌تواند معارضه کند؛ ولی اگر مسئله در اینجا - قضیه «**ما لا یعلمون**» - عدم اختیاری فعل باشد دیگر در این صورت با احتیاط نمی‌تواند کار بکند، چون احتیاط در صورت التفات است و بحث ما بحث غیر التفات است؛ پس روایت از تخصیص یا تخصص ادله احتیاط خارج می‌شود و منحصر می‌شود به مواردی که اصلاً مکلف قادر بر احتیاط نیست. کسی که ملتفت نیست احتیاط هم

نمی‌تواند بکند. مثلاً ملتفت نیست و ترک نماز می‌کند؛ ملتفت نیست، بدون التفات شرب خمر می‌کند. در مواردی که نسبت به قضیه جاهل است و نمی‌تواند نسبت به حکم هم در آنجا حتی احتیاط کند ولی ملتفت هست باز در آنجا خارج از موارد احتیاط است.

پس مضمون این روایت این است که در مواردی که مکلف از روی جهل اتیان فعلی را می‌کند که توجه نسبت به آن فعل را ندارد. می‌گوییم که آقا نمی‌داند این کار را انجام می‌دهد؛ یعنی التفات ندارد، توجه ندارد و آن‌هم منافات ندارد چه در شبهات حکمیه که **«ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ»** در آنجا صادق باشد؛ در شبهات حکمیه‌ای که شارع بیان نکرده یا به شارع ابلاغ نشده یا در شبهات حکمیه‌ای که به شارع ابلاغ شده و به خاطر **مَنْنَةً عَلَى الْعِبَادِ** امر به تبلیغ نیامده و وجود نداشته یا در شبهات حکمیه‌ای که شارع ابلاغ کرده و به واسطه اخفاء ظالمین یا علل دیگری بر انسان مخفی بوده است یا در شبهات موضوعیه. در تمام موارد شبهات، اگر مکلف نسبت به آن تکلیف التفات نداشته باشد و

تکلیف را اتیان بکند یا تکلیف را ترک بکند، در تمام این موارد، حدیث رفع شامل می‌شود.

روی این حساب دیگر حدیث رفع از دایره استدلال بر براءت خارج می‌شود؛ چون ما در براءت نیاز داریم به اینکه در شبهات تکلیفیه یا در شبهات موضوعیه‌ای که به واسطهٔ اخفاء دلیل یا تعارض دلیل یا اجمال دلیل، این بر مکلف مخفی است در آنجا بتواند قاعدهٔ براءت جاری کنیم و در این صورت این از مانحن فیه دیگر بیرون می‌رود.

ادامه دیدگاه مرحوم کمپانی

عرض شد مرحوم کمپانی مانند مرحوم آخوند نسبت به این روایت که روایت حجب باشد می‌فرمایند که حجب از نقطه نظر استناد **إلى الله تعالى** این از این نقطه نظر اختصاص دارد به احکامی که این احکام امر به تبلیغ آنها و عدم امر به تبلیغ **بید الله** باشد؛ اما اگر این احکام مجعوله باشند و شارع مأمور به تبلیغ باشد و به واسطهٔ **اخفاء من عصى الله** و دواعی دیگر مخفی شده باشد، این استناد حجب در اینجا صحیح نیست. چون در اینجا استناد به متلوّ

ماهیت، اقرب است تا استناد به جنبه ربوبی و عالم
انشاء و جنبه امری قضیه، نظیر این مانند آیه شریفه
که می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ
الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي
الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ﴾^۱

این «کتمان» در اینجا مستند به افراد است.

نمی گوید: **ما يَكْتُمُ الله أو لا يخبرون الناس بما كتم**
الله، کتمان همان حجب است دیگر، حجب عبارت
از کتمان است؛ حالا یا خدا کتمان می کند یا خلق
کتمان می کنند هر دو یکی است و در مانحن فیه مسئله
از همین قبیل است.

اشکال بر مرحوم کمپانی

اشکالی که در اینجا شده و جوابی که ایشان دادند
این است که در مورد احکامی که **مستند إلى الله**
هستند باید جنبه فعلیت در این احکام ملاحظه بشود،

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۵:

«آن کسانی که دلایل و نشانه های هدایت را که در کتاب الهی برای مردم
روشن و آشکار ساختیم کتمان نمایند، مشمول لعنت و دورباش الهی
خواهند شد.»

به عبارت دیگر حجب به معنای منع است و به معنای ستر است و منع و ستر در جایی است که حکم فعلیت داشته باشد، اگر حکم در مقام انشاء باشد و هنوز ابلاغ به حجج نشده باشد، دیگر در این صورت فعلیت ندارد و وقتی که فعلیت نداشته حجب هم ندارد، دیگر حجب در اینجا معنا ندارد، حجب چه چیزی می‌خواهید بکنید؟! حجبی که هنوز ابلاغ نشده؟! حکمی که هنوز به حجج ابلاغ نشده، پس حجب چه چیزی را می‌خواهید بکنید؟!

پس حجب اختصاص دارد به احکام فعلیه که این احکام به اطلاع حجج رسیده باشند و فعلی شده باشند ولکن شارع امر به تبلیغ نکرده باشد، نه اختصاص به آن احکامی که در مرحله انشاء هستند، حجب در آنجا معنا ندارد چون فعلی نیست، در مقام انشاء هست و حکم فعلی باید باشد. البته ایشان فعلی را به معنای تنجّز گرفتند که حالا بحث فرق نمی‌کند.

پاسخ مرحوم کمپانی

جوابی که مرحوم کمپانی می‌دهند؛ ایشان

می‌فرمایند که نه‌خیر، اینها به دلیل وضع می‌گفتند، اینکه می‌فرماید: **فهو موضوعٌ عنهم** اینها این را می‌گویند که وضع به معنای رفع است و رفع باید در صورت فعلیت باشد - و حجب البته همین‌طور است ولی استدلال اینها در وضع است - **فهو موضوعٌ وضع** یعنی برداشتن؛ چیزی که هست را بردارد، چیزی که نیست دیگر برداشته نمی‌شود، الآن من این ساعت را برمی‌دارم و می‌گویم: **أنا وضعتُ الساعة من هذا المكان إلى هذا المكان**؛ از اینجا برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم. خب باید ساعت در اینجا باشد تا من این را بردارم و وضع کنم و وضع تکلیف در جایی است که تکلیف فعلیت دارد، بعد انسان آن تکلیف را وضع می‌کند و برمی‌دارد، در جایی که تکلیف فعلیت ندارد خب وضع هم معنا ندارد.

ایشان جوابی که می‌فرمایند این است که وضع به معنای رفع نیست. گرچه در بعضی از موارد می‌آید یعنی هم در مورد «رفع»، «وضع» می‌آید و هم در غیر «رفع»، «وضع» می‌آید؛ در مورد «رفع»، «رفع» در آنجاست که تکلیف فعلیت داشته باشد، در آنجا

وضع صدق می‌کند. وقتی تکلیف فعلیت دارد خب
شارع می‌آید **مَنَّةً عَلَى الْعِبَاد** یک حکمی را که برای
آنها فعلیت دارد را از آنها رفع می‌کند و برمی‌دارد؛
و جوب روزه را در صورت عدم طاقت رفع می‌کند،
حکم هست فعلی است ولیکن این حکم را رفع
می‌کند و وضع می‌کند. خب این در آن جایی است
که حکم فعلیت دارد. ولی در بعضی از موارد مرحوم
کمپانی می‌فرماید: این ولو اینکه فعلیت ندارد ولی
همین قدر که مقتضی برای ثبوت تکلیف است
کفایت می‌کند که این مسئله را اتفاقاً ما در مورد رفع
هم گفتیم. در مورد رفع گفتیم که رفع فقط اختصاص
ندارد به آن مواردی که تکلیف ثابت بشود و به تنجّز
رسیده باشد، نه، همین قدر ثبوت برای تکلیف
به واسطه مصالح نفس‌الأمّریه یا مفاسد و ملاکات
محقق باشد، دیگر در آنجا هم رفع صدق می‌کند،
یعنی مقتضی برای تنجّز را برمی‌دارد و رفع می‌کند،
مقتضی تنجّز را اصلاً برمی‌دارد. یا در آن جایی که
مقتضی هست و بعد برمی‌دارد یا نمی‌گذارد اصلاً
مقتضی بیاید که معنای دفع دارد یا مقتضی هست و

مقتضی را برمی دارد خب به معنای رفع واقعی است.
علی‌ایّ حال رفع به معنای دفع هم آمده است
همان‌طور که قبلاً در مبحث حدیث رفع این مسئله
مفصل صحبت شد.

علی‌ایّ حال ایشان می‌فرمایند که «**مَا حَجَبَ اللَّهُ**

عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ» معنای

موضوع یعنی سواءً كان هذا الحكم وَصَلَ إِلَى

مرتبة الفعلية، الله تعالى يَضَعُ عن العباد أو لم

يَصِلَ إِلَى مرتبة الفعلية ولكن المقتضى لِثَبُوتِ

الفعلية موجود، فعلى هذا الله تعالى يَضَعُهُ لَا يَسْمَحُ

مثلاً أَنْ يَصِلَ المقتضى إِلَى مرتبة الفعلية و

الإنشاء؛ خداوند نمی‌گذارد که این به مرتبه فعلیت

برسد و این مقتضی فعلی بشود؛ به عبادش تبلیغ

نمی‌کند و به اطلاع آنها نمی‌رساند، به اطلاع حجج

نمی‌رساند.

چرایی اطلاع احکام به حجج‌الله بدون اذن

ابلاغ

و لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ شما که این مطلب را

می‌فرمایید: پس داعی دیگر برای اطلاع چیست؟!

داعی برای اطلاع چیست که خدا اوّل به حجج اینها

را ابلاغ کند بعد بگوید: ابلاغ نکنید! یعنی این اراده

برای اطلاع به حجج از کجا پیدا شده است؟! خب
از اول به حجج ابلاغ نکند، از اول به اطلاع حجج
نرساند، حجج مطلع نشوند؟!!

ایشان می گویند که ممکن است **لمصالح** باشد؛
اولاً خود حجج اینها را بدانند و فعلاً الآن ممکن
است ظرف و زمینه و ظروف مستعد برای این حکم
نباشند، لعلّ در آتیه و استقبال، ظروف مستعد باشند،
پس احتمال دارد که این اراده بر آن تحقق فعل، در
زمان حجج نباشد یا در یک زمان به خصوص بعداً
باشد.

من باب مثال داریم وقتی که امام زمان علیه السلام
می آید: **«یأتی بدین جدید یأتی بقرآن جدید یأتی
بکتاب جدید»**^۱ شاید منظور همان کتابی است که به
توسط امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف و تنظیم پیدا
کرده و در آن ترتیب آیات و شأن نزول هر آیات در
آن لحاظ شده و خود امیرالمؤمنین هم بر آن قرآن
حواشی دارند. البته بعضی ها گفتند که **«یأتی بکتاب**

^۱ الغیبة للنعمانی، ج ۱، ص ۲۵۳؛ اثبات الهداة، ج ۵، ص ۱۶۵، با قدری
اختلاف.

جدید» خیلی سند ندارد به خاطر اینکه قرآن همان قرآن است؛ ولی **«یأتی بدین جدید»** می آید؛ یعنی حضرت احکامی را می آورد که اصلاً به گوش ما نخورده است. حضرت صاحب شریعت است و احکام جدیدی می آورد مانند اخوت بین مؤمنین و ارثی که از اخوت، مؤمنین از هم می برند، خب این در زمان رسول الله بود؛ ولی بعد نسخ شد. ارثی که مترتب بر اخوت بود در زمان رسول الله نسخ شد و بعد ارث براساس نسب تعلق گرفت یا سبب - در مورد زوجیت - تعلق گرفت؛ ولی حضرت این را در زمان خودش احیاء می کند و ممکن است نظائر این قضایا برای انسان اولین بار باشد که می شنود. این معلوم می شود که این احکام، احکام انشائی است و وجود داشته و حجج هم از این احکام اطلاع دارند ولیکن امر به تبلیغ آنها نشده باشد.

تلمیذ: **«فی کتابِ جدید»** را همان به معنای مکتوب می شود گرفت مثل ﴿کُتِبَ عَلَیْکُمْ الصَّیَامُ﴾^۱ بگیریم یعنی احکام جدید.

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوارالملکوت، ج ۱، ص ۴۱:
«بر شما هم روزه واجب گردید.»

استاد: نه خیر.

تلمیذ: ... ایشان در قرآن این طور معنا کردند،
کتاب را به معنای مکتوب معنا کردند.

استاد: حالا خودشان می دانند، کتاب همین کتاب
است کتاب یعنی مکتوب دیگر چیست؟! نه خیر
کتاب همین است. ﴿كِتَابٌ أَنْزَلَ نَهٌ﴾^۱ یعنی مکتوب
انزلنا؟! یعنی ما بین الدفتین. الآن فرض کنید که اگر
یک نامه کسی بدهد می گویند: مکتوب شما رسید.
حتی در نص قدیم هم لغت کتاب نیست؛ مگر
مجموعه‌ای باشد که ما بین الدفتین را کتاب بگویند؛
کتاب نمی گویند، می گویند: مکتوب شما آمد.

تلمیذ: «کتاب» که به معنای وجب آمده است؛
﴿كِتَابَ عَلَى ڪُمْ الصِّيَامُ﴾.

استاد: شما به معنای وجوب می گوید؟!!

تلمیذ: ... اینکه ثبت شده است آن واجبات و
مفروضات را این طور معنا کرده‌اند؛ حالا فرائض اعم
از واجبات یا اعم ...

استاد: در چه آیه‌ای مثلاً؟

^۱ سوره ص (۳۸) آیه ۲۹.

تلمیذ: الآن آیه‌اش در ذهنم نیست.

استاد: کتاب یعنی ﴿کَتَبُ أَنْزَلَ نَهٌ﴾، یعنی
بالآخره این **ما بین الدفتین**، واجبات است، فرائض
است، سنن، اخلاقیات، قصص، عبر، نصیحت،
موعظه و امثال آن هست.

تلمیذ: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى آلِ الْمُؤْمِنِينَ
کِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾^۱؟
یعنی مفروضاً.

استاد: بله.

تلمیذ: می‌خواهم بگویم که این روایت مربوط به
«**یأتی بکتابٍ جدید**» را می‌توانیم به همان معنای
واجبات جدید بیاوریم.

استاد: نه، نمی‌توانیم، [در آن آیه] قرینه داریم
والا بدون لفظ صلاة کتاب به معنای مکتوب نیست،
اگر بدون صلاة بود شما بدون قرینه چه می‌گفتید؟!
ظهورش در همان مکتوب است.

خاطره‌ای از مباحثه در مدینه درباره شهادت

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۰۳. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۵:

«نماز برای مؤمنین در وقت مخصوص به خود، وجوب یافته است.»

اتفاقاً ما در مکه بودیم شخصی ما را سوار کرد، معلوم بود اهل علم بود و گفت در دانشگاه مدینه درس می خوانم، بعد یک چیزی از ما سؤال کرد؛ گفت که چرا أشهد أنّ علیاً ولی الله می گوید؟! این بدعت است و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نبوده است، گفتم که ما این را واجب نمی دانیم؛ یعنی لازم نمی دانیم بلکه یک امر مستحبی می دانیم. گفت: نه شما حتماً می گوید، دیدم که نه از این راه نمی شود وارد شد. گفتم: من خودم شیعه هستم دیگر خودم دارم می گویم: نه، من خودم دارم می گویم ما این را لازم نمی دانیم! ما أشهد أنّ علیاً ولی الله را خارج از اذان می دانیم. اذان عبارت از تکبیر و شهادت بر رسالت و حیّ علی الصلاة و این حرف ها است. بعد گفتم: خب بفرمایید ببینم که جنابعالی هر چه را که در زمان پیغمبر بوده حجت می دانی؟! گفت: بله، گفتم که الصلاة خیر من النوم در زمان پیغمبر بوده که عمر وضع کرد؟! گفت: و فی الحديث الصحيح، إتبعوا سنّتی و سنة خلفائی، گفتم: تقبل هذا بالأكید این قضیه تمام است؟! گفت:

بله، گفتم بگو بینم صلاة تراویح در زمان پیغمبر به جماعت بود یا فردی؟ گفت: نمی دانم، گفتم که برو بین. گفتم: صلاة تراویح را عمر تبدیل به جماعت کرد. مگر علی جزء خلفاء نبود؟! چرا علی وقتی گفت که من صلاة تراویح را فردی می خوانم مردم قبول نکردند تبدیل به فردی کنند. دیگر ماند و گفت: باید بروم مطالعه کنم، گفتم: بفرمایید بروید مطالعه کنید، برو مطالعه کن، برو در مکتبه مطالعه کن! وقتی خودت می گویی: **إِتَّبِعُوا سُنَّةَ خُلَفَائِي** فقط آن سه تا خلیفه شدند؟! علی جزء خلفاء نیست؟! روی این حساب مرحوم کمپانی هم به تبع مرحوم آخوند این حدیث را جزء ادله بر براءت ذکر نمی کنند و این حدیث را منحصر می دانند در مواردی که استناد حجب **إِلَى اللَّهِ** باشد، نه اینکه خطاب به اطلاع حجب رسیده باشد و حجب مأمور به تبلیغ نشدند. حجب به واسطه اخفاء ظالمین و اینها را دلیل برای آن موارد نمی داند که ظالمین اخفاء کرده باشند.^۱

^۱ نهاية الدراية، ج ۴، ص ۶۲.

نقد کلام مرحوم کمپانی

مسئله در مطلب ایشان از جهاتی مورد بحث

است؛

اشکال اول

اولاً اینکه روایت را تشبیه کردند به ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ نَا مِنْ آلِ بَيْتٍ وَأَلْ هُدًى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لِلنَّاسِ فِي آلِ كِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ﴾ این تشبیه در غیر مورد و در غیر محلّ است.

جهت قضیه این است که در تحقق افعال خارجی که به واسطه عباد آن افعال در خارج تحقق پیدا می کنند، دو جنبه تعلق و دو جنبه ربطی وجود دارد. یک جنبه تعلق و ربط آن جنبه مستند به شخص فاعل است و جنبه دیگر اصل تحقق است و اصل خود وجود آن فعل است که در خارج تحقق پیدا می کند. در آن جنبه ای که متعلق به فعل فاعل است، رعایت اختیار و عدم اختیار در انتساب فعل به فاعل مدخلیت تام دارد؛ یعنی اگر فاعل یک فعلی را در خارج انجام بدهد [و مختار باشد] عقاب و ثواب بر

آن فعل مترتب است و اگر نسبت به آن فعل مختار نباشد، عقاب و ثواب نسبت به او مترتب نخواهد بود؛ لذا درباره قتل خطئی یا درباره نسیان و «**ما اضطروا إلیه**» و امثال ذلک حدیث رفع، رفع آثار تکوینی را می‌کند و همین‌طور به طبع او، آثار تشریعی که مترتب بر آن است را هم رفع می‌کند و بحث مفصلش گذشت.

این از نقطه نظر تعلق فعل فاعل است که اختیار و عدم اختیار در انتساب و در ترتب عقاب و ثواب دخالت دارد؛ اما از نقطه نظر خود فعل خارجی، همه افعال **مستند إلی الله تعالی** است. یعنی **نَفْسُ الْفَعْلِ فِي الْخَارِجِ** عبارت از **نَفْسُ الْوُجُودِ** است و هر چیزی که در عالم، وجود و تحقق پیدا می‌کند **استناد إلی الله** دارد. ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ﴾^۱ این یعنی افعال همه از خارج هستند، هر فعلی در خارج هست و ﴿وَمَنۢ ارَادَ اِلَّا اَخِرَةً وَسَعٰی لَهَا سَعٰیۗهَا وَهُوَ مُؤۡمِنٌ مِّنۡ فَاۡوِلَآئِكَ﴾^۲ و بعد می‌فرماید ﴿كُلٌّ اِ

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۷۸.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۹. افق وحی، ص ۸۸:

«و کسی که آخرت را بگزیند و تلاش خود را برای رسیدن به درجات و

نُـمِـدُّهُ ۚ وَوَلَّآءِ ۚ وَهَـ ۚ وَوَلَّآءِ ۚ مِنْ ۚ عَطَا۟ءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ
عَطَا۟ءُ رَبِّكَ مَحْـ ۚ ظُورًا ۚ^۱ اِن ۚ ﴿كُلَّ ۚ اُنْمِدُّ﴾ اِن
حکایت از این می‌کند که نفس فعلی که در خارج
هست نفس آن فعل از نقطه نظر انتساب به فاعل،
مستوجب عقاب و ثواب است؛ ولی نفس فعل در
خارج مستند به ماست؛ یعنی از نقطه نظر تحقق
خارجی **كُلُّ مَنْ عِنْدَنَا**؛ همه از پیش ماست. بدون
اراده و مشیت پروردگار یک برگ از درخت نمی‌افتد
یک ورق از شجر ساقط نمی‌شود. لذا روی این
حساب مسئله در مورد کتمان از این قاعده فلسفی
مستثنا نیست؛ کتمان از نقطه نظر انتساب به فاعل،
استناد به فاعل دارد ولی اصل تحقق خارجی کتمان
انتساب إلى الله دارد و دیگر انتساب به این ندارد.
شخص کاتم چون این فعل انتساب به او دارد و در
اخفاء و عدم اخفاء مختار است لذا عنوان کاتم بر

مقامات اخروی قرار دهد و نسبت به عطاء و لطف حق ایمان داشته باشد.»
^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. افق وحی، ص ۸۸:

«تمامی این دو گروه و دو فریق چه اهل دنیا و چه اهل آخرت و عقبی از
عطاء و بخشش پروردگار بهره‌مند خواهند شد و ما از سرچشمه جود و عطاء
خود به هر دو طرف بذل و بخشش می‌نمائیم و عطاء و لطف پروردگار
هیچ‌گاه و در هیچ موقعی منع و ردعی نمی‌پذیرد.»

شخص معاند صدق می کند؛ حالا آن نتیجه کتمان
 که در خارج انجام گرفته چیست؟! **من عند الله**
 است. پس اگر این کتمان توسط شخصی در خارج
 انجام بگیرد ممکن است از نقطه نظر کتمان مستند به
 این باشد که این شخص کتمان کرد، ولی علی‌ای حال
 خداوند این عمل را در خارج به واسطه این شخص
 به وجود آورده است؛ یعنی به واسطه اختیار و سوء
 اختیار این شخص کاتم، این کتمان در خارج تحقق
 پیدا کرد، این به نسبت به دو طرف فعلی است که در
 خارج انجام می گیرد. اما به نسبت به آن شخص و
 موقعیت شخصی که من نسبت به این لحاظ کنم،
 نسبت به من که غیر اختیاری است. این مسئله‌ای که
 الآن در خارج انجام گرفته نسبت به من غیر اختیاری
 است؛ یعنی کتمان این فعل در خارج نسبت به
 مکلف که هیچ تقصیری در کتمان ندارد این کتمان
 غیر اختیاری می شود؛ این **مستند إلى الله** می شود.
 پس الآن می شود که صدق بکند **الله حجب هذا**
التکلیف عني بسبب عدم اختیاری، من اختیار
 ندارم. وقتی من در علم و جهل نسبت به این فعل
 اختیار نداشتم، صدق می کند که این کتمان از جهت

پروردگار است؛ چون من که اختیار ندارم. حالا اگر
 خود من این کتمان را انجام بدهم، این کتمان دیگر
مستند إلى الله نیست بلکه مستند به مکلف است. من
 کتمان کردم. من باب مثال فقیه در اینجا نشسته است
 و من تعمداً نمی‌روم از او سؤال کنم، بلند می‌شوم
 نماز را به این طرف می‌خوانم به یک سمت می‌خوانم
 یا شخص خیبری نشسته است و من نمی‌پرسم. الآن
 این کتمان عمدی است و نمی‌توانم بگوییم که **حجب**
الله تعالی اتّجاه القبلة عنی و مثلاً يجوز علیّ أصلی
و بأيّ جهة و اتّجاه. الآن کتمان تعلق به من گرفته
 است **من سوء اختیار**، اما اگر پیش این شخص آمدم
 و گفتم که قبله از کدام طرف است؟! گفت: می‌دانم
 ولی نمی‌گویم! درست شد؟! کتمان الآن در اینجا به
 نسب به او مستند به اوست و به نسبت به من، **من**
الله است. التفات فرمودید؟!

این حلّ مسئله است که از نقطه نظر انتساب فعل
 به مکلف و عدم انتساب فعل به مکلف در اینجا
 قضیه تغییر پیدا می‌کند؛ چون آن شخص متعمداً
 کتمان می‌کند، نمی‌توانیم بگوییم که **حجب الله علمه**
عنه؛ ولی چون نسبت به من غیر اختیاری است

- وقتی که او بیان نکند، نسبت به من غیر اختیاری می‌شود - در اینجا حجب صدق می‌کند، **حجب الله** در اینجا صادق است.

پس روی این حساب در هر موقعیتی که آن موقعیت برای مکلف **مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارٍ** تحقق پیدا بکند، حجب در اینجا صدق می‌کند، **بدون استناده إِلَى الْفَاعِلِ بَلْ بَاسْتِنَادِهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى**. این مشکل تقریباً حلّ می‌شود و این روایت داخل در تحت ادلّه برائت می‌شود. این اشکال اول به مرحوم کمپانی است.

اشکال دوم

مسئله دوم اینکه در اشکالی که مستشکل به مرحوم کمپانی کرد که این حجب اختصاص به تکالیف فعلی و تکالیف انشائی دارد و اصلاً در حجب، موضوع و وضع معنا ندارد و جوابی که مرحوم کمپانی می‌دهند که اشکال ندارد که خداوند این حجج را نسبت به این تکلیف مطلع کرده باشد ولی امر به تبلیغ نکرده باشد؛ باز در این صورت فعلیت دارد، اشکالی که نسبت به ایشان مطرح می‌شود این است که در صورتی که خداوند حجج را

نسبت به تکلیف مطلع کرد ولی **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَاد** امر به تبلیغ نمی‌کند، مطلب از دو حال خارج نیست؛ یا اینکه خود حجج مأمور به این تکلیف هستند یا نیستند؛ یعنی ولو اینکه اطلاع بر تکلیف دارند اما **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَاد** خود آنها هم این تکلیف را انجام نمی‌دهند. من باب مثال **صلاة الليل** در زمان رسول الله واجب بود ولی بعداً نسخ شد. حالا بر فرض اگر امام زمان ظهور کند، **صلاة الليل** را واجب می‌کند، خب الآن در زمان امام صادق آیا **صلاة الليل** بر او واجب بود یا نه؟! اگر بگوییم که بر امام صادق واجب بود پس معلوم می‌شود این در اینجا **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَاد** نبود، به خاطر اینکه بر خیلی از بندگان خدا واجب می‌کند بر خیلی از عبادش واجب کرد، این دیگر **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَاد** نیست، **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَاد** در آنجایی است که حتی بر امام صادق هم مستحب باشد. حالا امام صادق همیشه انجام می‌دهد یک مطلب دیگری است؛ ولی خود تکلیف برای حجج هم در اینجا منجز نیست. اگر این‌طور باشد پس دیگر در این صورت چه فایده‌ای در اطلاع و عدم

اطلاع حجج بر این تکلیف هست؟! اصلاً چه فایده‌ای دارد؟! حالا حجج در اینجا مطلع بشوند وقتی که امر به تبلیغ نیست این در مرحله انشاء باقی می‌ماند. چون فرض این است که خود حجج هم مأمور به اتیان تکلیف نیستند. وقتی نیستند پس این با امر انشائی چه فرقی می‌کند؟! امری است که انشاء شده بدون اینکه اراده شود. چون تبلیغ این است که به حجج ابلاغ بشود حالا یا حجج این را نگه دارند یا ابلاغ کنند. در آن جایی که به حجج ابلاغ می‌شد خود حجج مأمور بودند؛ در زمان رسول خدا، ایشان به حرمت شرب خمر مأمور بود ولی ابلاغ نمی‌کرد. در زمان رسول خدا حرمت زنا بود، و خود رسول خدا کفّ از زنا می‌کرد، ولی ابلاغ نمی‌کرد نمی‌رفت که زنا بکند بلکه ابلاغ نمی‌کرد. افرادی هم که بر این تکالیف مطلع بودند آنها هم مأمور به اتیان بودند، بعد اینها ابلاغ شد، فرض کنید بعد از ده سال پانزده سال در مدینه...

تلمیذ: در مورد احکام باطنیه داریم که خود ائمه علیهم‌السّلام بعضی موقع‌ها براساس ظاهر قضاوت می‌کردند مثل امیرالمؤمنین.

استاد: آن یک مطلب دیگری است اصلاً یک مسئله دیگری است فعلاً به تکلیفی که ابلاغ می‌شود کار داریم.

تلمیذ: امام که می‌داند واقع چیست چرا باید به ظاهر حکم کند؟! اگر مأمور باشد باید مأمور به باطن هم باشد؟

استاد: از اینجا می‌فهمیم که حکم فعلی نیست، از آنجا می‌فهمیم که نیست.

تلمیذ: شما فرمودید که هر جا ابلاغ به خود امام حجت باشد بر خود او هم واجب است.

استاد: بر خود او هم واجب است.

تلمیذ: در این صورت چطور تخلف ممکن است مثلاً حکم را براساس ظاهر می‌فرمایند و براساس باطن نمی‌فرمایند؟!

استاد: در آن جایی که براساس ظاهر حکم می‌کند در مقام انشاء است فعلیت ندارد. ببینید امام گاهی از اوقات خودش حکم باطن را می‌داند؛ ولی در عین حال مأمور به باطن نیست و حکم ظاهر را انجام می‌دهد؛ این همان حکم انشائی است. گاهی

از اوقات امام حکم باطن را می‌داند؛ ولی او مأمور به باطن است ولی در ظاهر طور دیگری می‌گوید؛ این معلوم می‌شود آن حکم برای امام تنجّز و فعلیت پیدا کرده است ولی برای مردم فعلیت و تنجّز پیدا نکرده است. نسبت به امام مسئله فرق می‌کند؛ لذا من همین را می‌گویم؛ در مسئله **حجب الله** اگر خود امام مأمور نیست، پس این حکم هنوز فعلیت ندارد، این در مقام انشاء است. حالا خدا چه وقتی در قلب امام قرار می‌دهد و القاء می‌کند که این فعلیت دارد و حالا ابلاغ بکن یا نکن بحث دیگر است که خودش می‌داند. چون به محض اینکه در قلب امام قرار بگیرد فعلیت دارد. این اراده برای وقوع در اینجا هست و اگر اراده نباشد در مرحله انشاء باقی می‌ماند.

پس احکام یا در مرتبه انشاء هستند و تنازل به نفس امام پیدا نمی‌کنند، اگر این طور باشند حجب در اینجا صدق نمی‌کند و معنا ندارد. حجب در آنجایی است که فعلیت داشته باشد، بعد شارع بیاید این را حجب کند، وضع در اینجا، موضوع در اینجا نیست. اگر بر خود امام علیه‌السلام واجب باشد که این را انجام بدهد یعنی بر خودش واجب باشد، دیگر

موضوع در آنجا معنا ندارد؛ چون اگر شخصی مانند امام به آن مرتبه تکلیف برسد برای او هم هست و حکمی نیست که فقط اختصاص به امام داشته باشد و به غیر اختصاص نداشته باشد. حکم، حکم واحد است دیگر برای همه افراد **علی السویه** است. و اینکه شما می‌فرمایید که اراده ممکن است به خطاب بدون امر به مردم تعلق بگیرد، به خطاب بدون تبلیغ چه اراده‌ای تعلق می‌گیرد؟! چه اراده‌ای تعلق می‌گیرد؟! این چه فرقی می‌کند؟! مثل اینکه مولا بیاید بگوید که من می‌خواستم تو را امر کنم شب جمعه اطعام کنی بعداً حالت انصراف برای من پیدا شد به تو امر نمی‌کنم! خب گفتن و نگفتنش چه فرقی می‌کند؟! هر دو یکی است. اگر قرار باشد به امام بگوید و القاء بکند و بعد هم القاء بکند که نگو، خب از اول القاء نکند و در همان مرحله انشاء باقی بماند! اینکه در نفس امام القاء کند که این حکم منجز است بعداً القاء کند به عدم تبلیغ و امر بکند این در اینجا جمع متناقضین است. هر دو باهم دیگر تصادم می‌کنند، از یک طرف القاء به وجوب - وجوب یعنی

در خارج تحقق پیدا کند - از یک طرف امر به عدم

تبلیغ، خب این دوتا باهم برخورد می کنند!

اشکال سوم

پس مشکلی که در اینجا هست این است؛ یعنی

یکی از اشکالات اساسی که وارد می شد بر اینکه

حجب را فقط مختص **مستند^۱ له** دانستند این است

که چه فایده ای در اینجا هست که از یک طرف اگر

در مرتبه انشاء بماند که اصلاً موضوع معنا ندارد، اگر

در مرتبه فعلیت بماند خب چرا امر به عدم تبلیغ که

معارضش هست می آید؟! این مشکل اضافه بر آن

مطلب قبل است که عرض کردم که تشخیص بین

این دو اصلاً معنا ندارد این مسئله است که مسئله

فعلیت در اینجا مورد خدشه واقع می شود که مرحوم

کمپانی خواستند درست کنند ولی درست نشده

است. مطلب دیگر برای مرحوم آقا ضیاء است.

تلمیذ: مثل اینکه مرحوم شیخ حر این روایت را

به شبهات وجوبیه اختصاص داده است. ^۱ نقطه

^۱ جهت اطلاع رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۶۳، أبواب صفات القاضی و ما یجوز أن یقضی به، باب وجوب التوقف و الاحتیاط فی القضاء و الفتوی و

مقابلش را می‌خواهم عرض کنم که شاید این روایت از باب **مَنْ عَلَى الْعِبَاد** به شبهات تحریمیه باشد به دلیل اینکه الآن بنا بر مبنای شیعه و امامیه تمام...

استاد: ایشان از این باب شبهات وجوبیه می‌گویند که چون وضع در آنجا هست...

تلمیذ: ولی من از جنبه دیگر عرض می‌کنم چون ما قائلیم که احکام تابع مصالح و مفاسد است و مَنْت در جایی صدق می‌کند که انسان یک عمل قبیحی را انجام بدهد و شارع از باب مَنْت بپاید آن آثار سوء را بردارد که دیگر آن را حلال کرد، اما آن جایی که وجوب دائر مدار مصلحت است خدا می‌خواهد این وجوب را بردارد و حقیقت مصلحت از ما فوت شده است فوت مصلحت مَنْت بر انسان نیست.

استاد: یعنی می‌خواهد وجوب را بردارد؟!

تلمیذ: چون شما می‌فرمایید که **مَوْضُوعُ عَنْهُ**

فرق نمی‌کند یعنی برائت هم نسبت به شبهه وجوبیه و هم نسبت به...

استاد: چرا مَنْت نیست؟! به‌خاطر اینکه تدارک به‌واسطه قضا بکند، به‌واسطه قضا تدارک مصلحت

بکند، **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَادِ** آن تدارک را برمی دارد. قضا را برمی دارد.

تلمیذ: بالأخره مصلحت فوت شده است.

استاد: فوت نشده است دیگر، تدارک مصلحت که می شود بکند. می گوید: قضای آن را انجام بده، یک امر واجبی از او فوت شده بیاید انجام بدهد مثلاً خطأً تشیع و تکفین مؤمنی را نکرد، دفن مؤمنی نکرد، این از بین رفته است این حالا می تواند کفاره بدهد.

تلمیذ: می خواهم همین را عرض کنم که به روایت حجب در شبهات وجوبیه نمی توانیم استدلال کنیم؟

استاد: چرا نمی توانیم؟!

تلمیذ: به خاطر اینکه شبهه وجوبیه هر جا که باشد که شک کردیم واجب است می گوئیم که باید احتیاط کنیم، برویم قضای آن را به جا بیاوریم، برویم تدارک مافات کنیم.

استاد: نه فرق نمی کند، حجب آن را می گوید؛

می گوید: تدارک لازم نیست.

تلمیذ: چرا لازم نیست؟!

استاد: مَنّت است.

تلمیذ: مصلحت فوت شده است!

استاد: مَنّة علی العباد برمی دارد.

تلمیذ: وجوب آن را برمی دارد. در حرمت مَنّت

صدق می کند.

استاد: چرا؟!

تلمیذ: وقتی که انسان یک مورد شبهه کرد که

اینجا حرام است یا حلال، آن وقت این مورد اگر در

واقع حرام باشد، در واقع یک مفسده‌ای هست،

مفسده را خداوند به واسطهٔ روایت حجب برداشت.

استاد: چرا برمی دارد؟! خب بگوید که بیخود

کردی باید بروی کفاره بدهی. بگوید که کار حرام

انجام دادی، آمدی شرب خمر کردی، حالا باید بلند

بشوی بروی به فقیر کمک کنی.

تلمیذ: حجب دارد.

استاد: خب حجب در مورد وجوب هم می گوید؛

یک وجوب از شخصی فوت شده و انجام نداد، این

شخص می تواند به واسطهٔ قضا یا تدارک یا هر

چیزی، آن مصلحت فوت شده را تدارک کند. خدا

مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَادِ می گوید نمی خواهد قضا کنی، من

آن مصلحت را ترمیم می کنم؛ هردوی آن هست.

تلمیذ: یعنی می خواهیم عرض کنیم روایت

حجب حتّی تدارک مصالح هم می کند؟!!

استاد: بله، منظور همان است چون فرقی

نمی کند؛ اگر در قبالش مصلحت ملزومه باشد بر

خلاف آنهایی که می گویند نیست ما قائلیم به اینکه

در هر وجوبی یک حرمتی هست و در هر حرمتی

یک وجوبی هست.

تلمیذ: از باب لازم و ملزوم؟

استاد: بله از باب لازم و ملزوم، در ترک مصلحت

ملزومه مفسده موبقه است و در ترک مفسده موبقه

مصلحت ملزومه است. اینها لازم و ملزوم همدیگر

هستند پس این مطلب در هردوی اینها صادق است.

دیگر مطلب مرحوم آقا ضیاء ماند اگر چه یک

مقدار طول دارد إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر خدا بخواهد برای

جلسه بعد باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد